

سه گانه صعود

(۳)

سلطنت پنهان

برای آیند بزرگ... برای سلطنت بمیر

جینفر ای. نیلسن

ترجمه رقیه بهشتی



نشر آفرینگان: ۱۸۷

Nielsen, Jennifer A

سرشناسه: نیلسن، جنیفر ا.

عنوان و نام پدیدآور: سلطنت پنهان/جنیفر ا. نیلسن؛ ترجمه رقیه بهشتی.

مشخصات نشر: تهران: آفرینگان، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۴۰۸ ص: مصور، نقشه.

فروست: سه گانه صعود؛ ۳. نشر آفرینگان؛ ۱۸۷.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۰۰۹-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: The shadow throne, 2014.

عنوان دیگر: برای آینده جنگ... برای سلطنت بمیر.

موضوع: داستان های کودکان (انگلیسی) - قرن ۲۱م.

شناسه افزوده: بهشتی، رقیه، ۱۳۶۳-، مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ س ۸۶/ن ۹۶ PTV

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۶

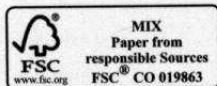
شماره کتاب شناسی ملی: ۳۹۶۳۳۸۹

این کتاب ترجمه‌ای است از:

THE Shadow Throne

Jennifer A. Nielsen

Scholastic Press, 2014



شر آفرینگان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان منیری جاوید،
کوچه میب، شماره ۴، پلاک ۶۷ ۳۶ ۴۱ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و ارزش فنی:

انتشارات ققنوس

جنیفر ای. نیلسن

سه‌گانه صعود (۳)

سلطنت پنهان

برای آینده پجنگ... برای سلطنت بمیر

ترجمه رقیه بهشتی

چاپ اول

زمستان ۱۳۹۴

۱۵۰۰ نسخه

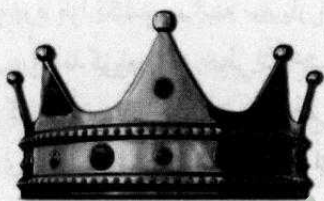
چاپخانه پژمان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۰۰۹-۶

ISBN: 978-600-391-009-6

حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

۱۸۰۰۰ تومان



مقدمه

سه هفته قبل از جنگ

در زندگی‌ام همه‌جور مبارزه‌ای کردم؛ گاهی اوقات با مُشت، گاهی اوقات با چاقو و هرازگاهی با شمشیر. من با رقیب‌هایی روبه‌رو شده‌ام که دو برابر من بودند، دقیقاً دو برابرم، و بر اساس قانونی کلی، همه آن‌ها زشت‌تر از آن چیزی بودند که انتظار داشتم. اما هیچ‌کدام از آن مبارزات خشن‌تر از بحثی نبودند که الآن در وسط تالار بزرگ حریا داشت.

فریاد کشیدم: «آوردن تو به قصر بزرگ‌ترین اشتباه ماه عمرمه!» دست‌هایم را محکم در هم گره کرده بودم، جوری که احساس می‌کردم ناخن‌هایم دارند پوستم را سوراخ می‌کنند. «الآن دستور می‌دم که آریزونت کنن؛ اما ارزش این رو نداری که حتی یه تیکه طناب رو حروم گردنت کنم!»

مخاطب تهدیدهایم کسی بجز رودین نبود. در این چند ماه همدیگر

را خوب شناخته بودیم. او و من وقت زیادی را با هم سپری کرده بودیم. او دو بار تلاش کرده بود مرا بُکشد — البته سه بار اگر پای شکسته‌ام را هم حساب کنیم — و من زندگی‌ام را به خطر انداختم تا او را متقاعد کنم که به عنوان فرمانده گارد نیروهای سلطنتی همراهم به کارتیا برگردد. ما اختلاف نظرهای زیادی با هم داشتیم. اما هیچ کدام از اختلاف نظرهایمان نصف سرو و دایمی را که این بحث راه انداخته بود، ایجاد نکرده بودند. رودین فریاد زد: «از این که بمیرم، خوشحال می‌شم. به خصوص اگه این فرمان رو پا شاه — مقی مثل تو صادر کنه!»

با توهینی که رودین کرد نفس‌ها در تالار بزرگ قصر حبس شد. به راحتی می‌توانستم مانده دستگیری‌اش را صادر کنم، اما چنین کاری نکردم. هنوز حرف‌های رودین را می‌گفتم باقی مانده بود و حتی در صورت لزوم فریاد هم می‌کشیدم.

پرسیدم: «فکر کردی حالا که فرمان می‌بایم با من برابری؟ تو به نیروهای ارتش من فرمان می‌دی، نه من! من اونا رو به روش خردم رهبری می‌کنم!» رودین به پای راستم اشاره کرد؛ جراح دستپاره شده بود که آن را حداقل چند ماه دیگر سفت و محکم ببندم. «تو نمی‌تونی با یه پای شکسته کسی رو رهبری کنی.»

گفتم: «شاید هم تو نباید اون رو می‌شکستی!»

رودین در جواب گفت: «به جاش باید فکت رو می‌شکستم. اون وقت مجبور نبودم به دستورهای چرندت گوش بدم!» دوباره مشاوران و خدمتکارانی که داشتند از آن جا رد می‌شدند نفسشان را حبس کردند. همین او را تشویق

کرد تا به این بحث ادامه دهد. «سربازای ما همه جای کشور پخش شده‌ن. اگه آوانیا از جنوب بهمون حمله کنه، بدون شک تارو مارمون می‌کنه.»
پشکار ارشدم، لرد کرویان، با عجله به طرفم آمد و آرام گفت:
«اعلایه! امکانش هست این گفتگو رو به طور خصوصی در اتاق
سلطانی ادامه بدین؟ همه دارن گوش می‌دن.»

بله، همه داشتن گوش می‌دادند. نه تنها کسانی که از شروع بحث
در تالار بودند بلکه سیه‌گران نیز با شنیدن سر و صداها خود را به تالار
رسانده بودند تا شخصاً شام این جار و جنجال باشند. شاید کرویان به
خاطر من دستپاچه شده بود اما اصلاً دلم نمی‌خواست این بحث را به
طور خصوصی ادامه بدهم.

یک قدم از کرویان فاصله گرفتم و گفتم: «حرف دیگه‌ای برای گفتن
باقی نمونه لرد کرویان. فرمانده نارد سلطانی معتقد من حق ندارم
درباره شیوه‌های آموزشی ارتش خودم نظر بدم.»
کرویان نگاهی به رودین انداخت، مشخص بود که از این بی‌احترامی
وحشت کرده؛ اما رودین فقط اخم کرد.

«همه ما جلو خواسته پادشاه سر تعظیم فرود می‌آریم فرمانا شما
هم باید همین کار رو بکنید.» لحن کرویان بسیار تند بود، طوری که
باعث شد رودین واقعاً به خود بلرزد.

اما قبل از این که رودین بتواند حرفی بزند، گفتم: «نه کرویان، نمی‌خوام
اون جلوم تعظیم کنه و بعدش مخفیانه حق رو به خودش بده.» به سمت
رودین چرخیدم و گفتم: «اگه فکر می‌کنی که سربازامون رو بهتر می‌تونی

تربیت کنی، پس ازت می‌خوام حتماً این کار رو بکنی. هر تعداد افرادی که می‌خوای با خودت ببر و هرجوری که دوست داری اونا را آموزش بده. بعد گروه‌هامون رو با هم مقایسه می‌کنیم. اون وقت می‌بینی که حق با منه.» رودین فریاد زد: «هرگز! همین الآن و تو حیاط کاخ سلطنتی آموزش اونا رو شروع می‌کنم.»

با عصبانیت جواب دادم: «نه تو حیاط کاخ من یا حتی توی شهر من! اگه می‌خوای بین اار رو بکنی، باید درایلیدار رو ترک کنی. همه تکبر و آرزوهای بلند رازانهات رو همون جایی که می‌ری بذار و وقتی فهمیدی جایگاهت کجاست، به پایتخت برگرد.»

کرویان دستش را روی بازویم گذاشت. «جارون، ازتون خواهش می‌کنم درباره حرف‌هایی که می‌زنید فکر کنید. شما دو تا باید با هم تفاهم داشته باشید. شما هنوز مجروح من به جنگ واقعاً نزدیک باشه، شما به فرماندهتون توی پایتخت نیاز دارید. دستش را از روی بازویم کنار زدم و به طرف رودین خم شدم. بعد با صدایی آرام گفتم: «از این جا برو بیرون.»

رودین با نگاهی که عصبانیت در آن موج می‌زد، به من خیره شد؛ نگاهی که نگرانم کرد. سپس اعلام کرد که در کمتر از یک ساعت پایتخت را با چهل نفر از مردان من که در اختیارش گذاشته شده بودند ترک می‌کند. با وجود حرف‌هایی که بین ما دو نفر رد و بدل شده بود، امیدوار بودم در کارش موفق شود.

بیرون رفتنش از تالار را تماشا کردم و بعد به اطراف نگاهی انداختم تا تمام کسانی را که شاهد نمایش ما بودند، از نظر بگذرانم. آن‌ها درباریان معتمد، خدمتکاران و شهروندان پایتخت بودند. و کاملاً احتمالش وجود داشت که حداقل یکی از آن‌ها جاسوسی از طرف دشمنانمان باشد. جاسوس‌هایی که سریعاً گزارش می‌دادند ارتش کشور کارتیا از هم پاشیده و به چند قسمت تقسیم شده.

از همان روزی که ارتش پیش دزدان دریایی به پایتخت برگشتم، کارتیا تدارکاتی را آغاز کرده در یک قرن گذشته بی‌نظیر بودند؛ ما در حال ذخیره مواد غذایی، ساختن اسلحه‌ها و دیواره‌های دفاعی بودیم. اما برای انجام دادن همه این کارها به چسب نیاز داشتیم که به دست آوردنش از هر چیزی سخت‌تر بود: زمان.

اما، وقت از آنچه انتظارش را داشتیم، کمتر بود. تنها سه هفته بعد، جنگ آغاز می‌شد...